


Analysis of Power Relations and International Law within the Framework of Order Theory: An Approach to Distinguishing Between Pure International Law and Internationalized Law

Mohammad Reza Alipour  / Assistant Professor in the Department of International Law, Science and Research Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran. dr.alipour@iau.ac.ir

Mahmoud Bagheri / PhD Student in International Law, Science and Research Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran. dr.mbagheri@iau.ac.ir

Received: 2025/03/04 - **Accepted:** 2025/09/27

Abstract

The complex relationship between power and international law and its function in the service of domination or resistance is one of the fundamental issues in international relations and law theories. The aim of this research is to analyze this problematic relationship from the perspective of "Order Theory" and to introduce the conceptual distinction between "internationalized law" and "pure international law." The research method is descriptive-analytical and based on the conceptual framework of order theory. Accordingly, international law is a product of the intrinsic need for order in international relations, and its formation, continuity, and evolution occur through the dynamic interaction between power, fixed normative principles, and the agency of international actors; thus, it reflects the hegemony of rulers and the resistance of others. The findings show that "pure international law" is formed based on the consent and equality of actors in the international system and has gained validity and legitimacy relatively independently of the unilateral exercise of power by states. In contrast, "internationalized law" represents actions through institutional mechanisms that violate peremptory norms, universality, state consent, or equality. These concepts make it possible to distinguish between the legitimate exercise of power and its abuse by rulers, providing a criterion for assessing legal validity and a basis for challenging it.

Keywords: power, international law, critical approaches, order theory, resistance, rulers, internationalized law

نوع مقاله: پژوهشی

واکاوی مناسبات قدرت و حقوق بین‌الملل در چارچوب نظریه نظم‌گرایی؛ رهیافتی به تمایز حقوق بین‌الملل خالص و حقوق بین‌المللی شده

dr.alipour@iau.ac.ir

محمد رضا علی‌پور  / استادیار گروه حقوق بین‌الملل، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

dr.mbagheri@iau.ac.ir

محمود باقری / دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

دریافت: ۱۴۰۳/۱۲/۱۴ - پذیرش: ۱۴۰۴/۰۷/۰۵

چکیده

رابطه پیچیده میان قدرت و حقوق بین‌الملل و کارکرد آن در خدمت سلطه یا مقاومت، از مسائل بنیادین نظریه‌های روابط و حقوق بین‌الملل است. هدف پژوهش واکاوی این رابطه مسئله‌برانگیز از منظر نظریه «نظم‌گرایی» و معرفی تمایز مفهومی «حقوق بین‌المللی شده» در برابر «حقوق بین‌الملل خالص» است. روش تحقیق توصیفی - تحلیلی و مبتنی بر چارچوب مفهومی نظم‌گرایی است. بر این اساس، حقوق بین‌الملل محصول نیاز ذاتی به نظم در مناسبات بین‌المللی است و شکل‌گیری، تداوم و تحول آن در تعامل پویا میان قدرت، اصول ثابت هنجاری و کنشگری بازیگران بین‌المللی صورت می‌گیرد؛ از این رو بازتاب‌دهنده هژمونی حکمرانان و مقاومت سایرین است. یافته‌ها نشان می‌دهد «حقوق بین‌الملل خالص» بر پایه رضایت و برابری بازیگران نظام بین‌الملل شکل گرفته و به‌طور نسبی مستقل از اعمال یک‌جانبه قدرت‌ها اعتبار و جاهت یافته است. در مقابل «حقوق بین‌المللی شده» بیانگر اقداماتی از طریق سازوکارهای نهادی است که قواعد امره، عام‌الشمول، رضایت و یا برابری دولت‌ها را نقض می‌کند. این مفاهیم امکان تمیز میان اعمال مشروع و سوءاستفاده از قدرت توسط حکمرانان را فراهم آورده و سنج‌های برای ارزیابی اعتبار حقوقی و زمینه‌ساز به چالش کشیده شدن آن است.

کلیدواژه‌ها: قدرت، حقوق بین‌الملل، رویکردهای انتقادی، نظریه نظم‌گرایی، مقاومت، حکمرانان، حقوق بین‌المللی شده.

مقدمه

رابطه پیچیده و دیرینه میان قدرت و حقوق بین‌الملل، و نقش آن به‌عنوان ابزاری برای سلطه یا محملی برای مقاومت، همواره یکی از چالش‌های بنیادین در عرصه نظریه‌پردازی روابط و حقوق بین‌الملل بوده است. حقوق بین‌الملل در تاریخ، همواره ماهیتی دوگانه داشته است: هم بازتاب‌دهنده هژمونی قدرت‌های مسلط و هم عرصه‌ای برای مقاومت و بازتعریف عدالت و برابری توسط بازیگران حاشیه‌ای. «دکترین کشف» در قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی، نمونه بارز این دوگانگی است که با توجیه تصرف سرزمین‌های غیراروپایی بر پایه برتری تمدنی، امروز به نماد بی‌عدالتی ساختاری بدل گشته و میراث آن از طریق مرزهای تحمیلی و نادیده گرفتن حاکمیت بومیان همچنان در ساختارهای سیاسی و حقوقی معاصر پابرجاست.

نظریه‌های رایج در حوزه روابط و حقوق بین‌الملل، از جمله رویکردهای واقع‌گرا تا مکاتب انتقادی و پسااستعماری؛ هرچند ابعادی از این پیچیدگی را تبیین کرده‌اند، اما در ارائه تحلیلی جامع و یکپارچه از پویایی‌های این مناسبات اغلب با محدودیت‌هایی مواجه بوده‌اند. علی‌رغم پیشرفت‌های نهادی در نظام بین‌الملل، نفوذ قدرت‌های بزرگ مشابه دوران استعمار، همچنان مشهود است؛ چنان‌که در رویدادهایی چون جنگ عراق یا بحران‌های معاصر اوکراین و فلسطین مشاهده می‌گردد.

این تداوم سلطه و درعین‌حال ظهور مقاومت‌ها، ضرورت بازاندیشی در مناسبات قدرت و حقوق بین‌الملل را بیش از پیش آشکار می‌سازد. این تناقض، پرسش بنیادین پژوهش حاضر را شکل می‌دهد که حقوق بین‌الملل معاصر تا چه میزان از میراث استعماری و منطق قدرت فاصله گرفته و رابطه متقابل قدرت و حقوق در نظام کنونی چگونه قابل تبیین است؟

پژوهش حاضر با فراتر رفتن از دوگانه‌انگاری‌های رایج، این رابطه مسئله‌برانگیز را از منظر «نظریه نظم‌گرایی» (orderism theory) مورد واکاوی قرار می‌دهد. این نظریه، نظم را بنیاد ساختاری هستی و نهادهای فطری در انسان می‌داند که در بستر فضای شناختی، متأثر از تعامل میان واقعیت عینی و ادراکات ذهنی از آن، تعریف می‌شود. بر این مبنا، حقوق بین‌الملل را پاسخی اجتناب‌ناپذیر به نیاز ذاتی به «نظم» در مناسبات بین‌المللی می‌داند و بر تعامل پویا میان قدرت، اصول ثابت و کنشگری تمامی بازیگران برای تحقق نظم در عرصه بین‌المللی تأکید دارد. این مطالعه با معرفی مفهوم نوآورانه «حقوق بین‌المللی شده» در مقابل حقوق بین‌الملل خالص، ابزاری تحلیلی نوین برای تشخیص تصمیمات حقوقی مشروع از آنهایی که صرفاً بازتاب اعمال قدرت هستند، ارائه می‌دهد.

هدف این پژوهش توصیف دقیق و ارائه دیدگاهی جامع درباره رابطه حقوق بین‌الملل و قدرت از چارچوب نظریه نظم‌گرایی، با رویکردی تاریخی و روش توصیفی - تحلیلی است. این روش، ضمن توصیف مفاهیم و

رویدادهای کلیدی، تحلیل الگوهای تعاملی سه‌گانه (تضاد، همکاری، تضاد - همکاری) را ممکن ساخته و با ترسیم تصویری جامع از مناسبات قدرت و حقوق بین‌المللی، به شناسایی الگوهای پنهان در تحولات ظاهری حقوق بین‌الملل کمک می‌کند.

در ادامه این مقاله، ابتدا به بررسی پیشینه پژوهش و واکاوی رویکردهای نظری موجود در تبیین رابطه قدرت و حقوق بین‌الملل و محدودیت‌های آنها پرداخته خواهد شد؛ سپس چارچوب نظریه «نظم‌گرایی» معرفی و مبانی، مفاهیم کلیدی و سازوکارهای تحلیلی آن تشریح می‌گردد؛ در بخش بعدی، با بهره‌گیری از این چارچوب، به تحلیل مناسبات قدرت و حقوق بین‌الملل با تمرکز بر نمونه‌های تاریخی و معاصر پرداخته و در نهایت، یافته‌های کلیدی و نتیجه‌گیری پژوهش ارائه خواهد شد.

پیشینه پژوهش و واکاوی نظریه‌های متعارض

رابطه حقوق بین‌الملل و قدرت، به‌ویژه در چارچوب امپریالیسم و استعمار، از موضوعات پرچالش است. دیدگاه‌ها در این‌باره متفاوت‌اند؛ برخی آن را تلاشی شریف و نیازمند اصلاح از فساد استعمار می‌دانند؛ حال آنکه دیگران معتقدند از ابتدا در خدمت امپریالیسم و منافع قدرت‌های بزرگ بوده است (Pahuja, 2005, p. 459)؛ برخی استعمار را انحرافی قابل اصلاح از نظم حقوقی پیشین و برخی دیگر گامی در جهت جهانی‌شدن حقوق بین‌الملل می‌دانند (Starsi & Kemmerer, 2017, p. 68-69). نگاه سلبی، حقوق بین‌الملل جهانی را زیر سؤال برده و آن را زیرنظام نظریه لیبرال می‌داند. در مقابل، نگاه ایجابی آن را توافقی همگانی تلقی می‌کند (Carty, 1991, p. 66).

در این دیدگاه، قدرت، پشتوانه تدوین و توسعه حقوق بین‌الملل به سود قدرت‌ها تلقی می‌شود. این نگرش به امپریالیسم و استعمار نو، احتمالاً ناشی از یک باور ارزش‌مدارانه (value orientation) به روابط بین‌الملل است. رویکرد ارزش‌محور، با تمرکز بر اهمیت ارزش‌ها، هنجارها و اخلاقیات در تعاملات بین‌المللی، می‌تواند بینش‌هایی در مسائل اخلاقی جهانی ارائه دهد و بر اهمیت جنبه‌های هنجاری در درک سیاست بین‌الملل تأکید می‌کند؛ درحالی‌که کلیشه‌ها، آرزوها و نگرانی‌های ملی را مدنظر قرار می‌دهد (Eide, 1974).

با این حال، نگاه ارزشی به روابط بین‌الملل کامل نیست و محدودیت‌هایی در تحلیل و پیش‌بینی رفتار بین‌المللی نسبت به رویکردهای دیگر دارد. این رویکرد ممکن است چارچوب جامعی در مقایسه با نظریه‌هایی چون رئالیسم یا لیبرالیسم ارائه ندهد؛ چنان‌که (Krasner, 2002, p. 265) تأکید می‌کند نگاه واقع‌گرایانه به حقوق بین‌الملل بر اهمیت قدرت ملی و توزیع آن در روابط بین‌الملل استوار است. بررسی اخلاق بین‌الملل در مکاتب غالب روابط بین‌المللی (لیبرالیسم و واقع‌گرایی) نشان می‌دهد که هر دو نظریه به دلیل ناتوانی در ترکیب ابعاد اخلاقی و عملی سیاست خارجی، با مشکل مواجه‌اند (Gismondi, 2007). این دوگانگی، تعارضی بنیادین در رویکردهای

موجود را آشکار می‌سازد.

نمونه بارز این چالش‌ها، «دکترین کشف» است؛ پروژه‌های استعماری که با تصور سرزمین‌های غیراروپایی به‌عنوان خالی از سکنه (Gasteyer & Flora, 2000, p.128) و با اتکا به برتری مسیحیت (Greenberg, 2016, p236)، نقض حقوق بومیان را توجیه (Batta, 2023, p88) و در حقوق بین‌الملل و ملی‌نهادینه کرد (Castanha, 2015, p41). این دکترین مبتنی بر فرمان‌های پاپی قرون ۱۵ و ۱۶ مانند (Inter Caetera)، به قدرت‌های اروپایی اختیار تصرف سرزمین‌های غیرمسیحی را اعطا کرد و تحت عنوان حقوق بین‌الملل استعماری (Haokip & Haokip, 2022) در آرای قضایی چون جانسون علیه مکایتاش (۱۸۲۳) مبنای سلب مالکیت از بومیان قرار گرفت (Miller & Hobbs, 2023, p. 271). میراث این دکترین علی‌رغم منسوخ شدن (McNeil, 2015, p. 698-699) همچنان مشهود است. درحالی‌که مطالعات پسااستعماری بر جبران بی‌عدالتی‌های تاریخی تأکید دارند (Butt, 2013)، برخی نگاه‌های ارزش‌محور انتقادی به استعمار (مانند دیدگاه فردریش بربر) نیز، به دلیل پیش‌داوری‌های فرهنگی برای درک جامع ناکافی تلقی شده‌اند (Ritzler, 2016, p. 113).

این دیدگاه‌های متناقض، حقوق بین‌الملل را از ابزاری تنظیم‌گر و منعکس‌کننده مسئولیت اخلاقی دولت‌ها (Hoffmann, 1961, p. 205; Scott, 1994, p. 313; Aznagulova & Pashentsev, 2023, p. 1; Shi, 2024,) (p1; Jacobs, 2006, p. 3) تا وسیله‌ای در خدمت قدرت‌های مسلط (Kemmerer, 2006, p. 729) که نابرابری‌های ساختاری را پنهان می‌کند (Berman, 2012, p. 39; Anghie, 2007) می‌بینند. در نتیجه، جهان‌شمولی آن امری سیاسی و وابسته به منافع دولت‌ها تلقی شده (Anghie, 2006, p. 739) و به اخلاق اثبات‌گرا فاقد الزام واقعی تقلیل می‌یابد (Ringmar, 1995, p. 87; Onyishi & Uko, 2017, p. 83). منتقدان، حقوق بین‌الملل را ساخته‌ای غربی برای تثبیت نابرابری‌ها (Ikejiaku, 2014, p. 337; Santos, 1995) و حتی حقوق بشر را شکلی از امپریالیسم غربی (Jabyn, 2017, p. 570) و ابزار مشروعیت‌بخشی به آن می‌دانند (Pagden, 2003, p. 171).

این نگرش، استعمار را پدیدآورندهٔ نظم جهانی با مرکزیت اروپا و آمریکا (Quijano, 2007, p. 168) و تداوم‌بخش روابط نابرابر شمال - جنوب می‌داند (Quijano, 2000, p. 533; Ndlovu-Gatsheni, 2014, p. 181). ساختار نهادی پساچنگ سرد با اصول برابری حاکمیت مغایرت داشت (von Bernstorff, 2019) و حقوق بین‌الملل تحت تأثیر منافع قدرت‌ها شکل گرفت (Gavrilov, 2019, p. 393). باین‌حال، گسترش آن با عنوان «تمدن» (Scobbie, 2013, p. 382) و تحول تدریجی‌اش از مدل‌های امپراتوری (Schreuer, 1993, p. 447)

نیز واقعیتی انکارناپذیر است.

درواقع، رویکرد واقع‌گرایانه، حقوق بین‌الملل را تابعی از منافع و قدرت دولت‌ها (Morgenthau, 1973; Beard & Pahuja, 2003) و متأثر از روابط قدرت‌های بزرگ می‌داند (Bin, 2006; Monte, 2016, 669). در مقابل، رویکرد ارزش‌محور پسااستعماری، آن را ابزار تحقق عدالت جهانی (Allott, 1999, p. 31; Okazy, 2021; Bantekas & Papastavridis, 2021, p. 113; Jumarang, 2011) و مبتنی بر حق (Scott, 1994, p. 1) و نیازمند خروج از انحصار غربی و بازتعریف مفاهیم با توجه به تنوع فرهنگی می‌داند (Pee-Kaan, 2000, p. 313; Onuma, 2010, 2014, p. 597; Santos, 1995; Acharya, 2014, p. 647; Malcomson, 2019, p. 503; Matsumoto, 2019, p. 185; Ruskola, 2016; Slaughter, 1995, p. 155).

این تعارض بنیادین، ناتوانی نظریه‌های رایج را در تبیین جامع پیچیدگی‌های نظام بین‌المللی و رابطه قدرت، حقوق و اخلاق آشکار می‌سازد. از این رو این پژوهش با بهره‌گیری از «نظریه نظم‌گرایی» که حقوق بین‌الملل را برآمده از گرایش ذاتی انسان به نظم و تعامل پویا میان قدرت، اصول هنجاری و کنشگری بازیگران مختلف برای تحقق نظم مطلوب می‌داند، به واکاوی این مناسبات می‌پردازد. در ادامه، چارچوب این نظریه معرفی خواهد شد.

چارچوب نظری

نظریه نظم‌گرایی، نظم را اصلی بنیادین، پیشینی و ذاتی می‌داند که در نظم - ارتباط (Communication-order) میان عناصر، پدیده‌ها و رویدادها، نظام‌ها را شکل می‌دهد. این اصل در سطوح مختلف واقعیت (طبیعت، جامعه، فرد) وجود دارد و انسان به‌عنوان موجودی ذاتاً نظم‌گرا، نیازهای اساسی خود را از طریق آن تأمین می‌کند. نظم در سه سطح هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و کارکردی تحلیل می‌شود و جوهره آن در بسترهای مختلف تاریخی و فرهنگی در حال بازتعریف و تکامل است. شناخت انسان در محیط شناختی ناشی از تعامل میان واقعیت عینی و تصورات ذهنی او از نظام‌هاست؛ بنابراین ادراک نظم و نگرش به نظام‌ها متغیر است.

این چارچوب تحلیلی در سطح فراگیر برای ارزیابی رفتار بازیگران قابل تعمیم است، با نظام‌هایی که تحت تأثیر عوامل فرهنگی، تاریخی، تمدنی، سیاسی و اقتصادی تکامل می‌یابند. نظریه، تعامل‌ها را با زتاب نظم درونی در حرکت از نظام موجود به سمت نظام مطلوب می‌داند که در محیط شناختی شکل می‌گیرد. کنش‌ها تحت تأثیر سلسله‌مراتبی از عوامل قرار دارند: اهمیت عوامل داخلی و خارجی (ظرفیت‌ها و مزیت‌ها)، محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها، تعامل (فرایندی چندجانبه در قالب‌های همکاری، رقابت، تعارض و تضاد - همکاری) با سایر نظام‌ها، فهم ذهنی از واقعیت‌های عینی، فاصله میان نظام موجود و نظام مطلوب / نامطلوب، و تأثیر متقابل نظام عینی و ذهنی که منجر به پذیرش، تغییر یا مخالفت با نظام موجود می‌شود و رفتار را پیش‌بینی‌پذیر می‌کند. در این نظریه، هنجارها و ارزش‌ها ذیل عوامل مختلف مثبت (پیش‌برنده) یا منفی (بازدارنده) تعریف می‌شوند.

در فضای پویای تحولات اجتماعی، «عامل کلیدی» به‌عنوان مؤلفه تعیین‌کننده در مسیر تثبیت تا دگرگونی نظام‌ها تعریف می‌شود که (مانند برتری نظامی، رهبری، ایده، منابع، تکنولوژی، گروه‌های سازمان‌یافته) می‌تواند حتی فارغ از شرایط زمینه‌ای منفی رخ دهد. قدرت، تجلی این عامل کلیدی است، اما ماهیت آن تحت‌الشعاع تعریف بازیگران از نظم و باورشان به نظام مطلوب / نامطلوب قرار دارد. این نگرش، در مسیر دستیابی به نظام مطلوب، می‌تواند به بازتولید قدرت، به چالش کشیدن تعاریف متعارف آن، و حتی بازآفرینی تعاریف جدیدی از قدرت منجر شود. از سوی دیگر، درک بازیگران از نظم و نگرش آنها به نظام موجود نیز می‌تواند مانعی برای اعمال مؤلفه‌های قدرت در جهت نظام مطلوب تلقی گردد.

از این منظر تلقی نهادهای بین‌المللی به‌عنوان ابزاری دوجویی (همکاری / حکمرانی)، از واقع‌گرایی و لیبرالیسم متمایز می‌شود. این نظریه، با برجسته کردن نقش «کنشگری فعال دیگران» (بازیگران حاشیه‌ای) که از طریق ائتلاف، گفت‌وگو، مقاومت، محیط‌ساختی و نظام حاکم را به چالش می‌کشند، تصویری جامع از تعاملات قدرت و حقوق بین‌الملل ارائه می‌دهد؛ جایی که حقوق بین‌الملل، محصول تعامل مستمر میان قدرت، اصول هنجاری و کنشگری تمامی بازیگران برای تحقق نظم مطلوب است.

از منظر نظم‌گرایی، قدرت مفهومی منعطف و چندوجهی است که به‌عنوان یکی از مظاهر عامل کلیدی در پویایی روابط بین‌الملل عمل می‌کند. شاخصه‌ها و اثربخشی قدرت، نه اموری ثابت و از پیش تعیین‌شده، بلکه در گرو تعریف بازیگران از نظم و میزان اراده و باوری است که برای دستیابی به نظام مطلوب یا اجتناب از نظام نامطلوب از خود بروز می‌دهند؛ از این‌رو قدرت همواره در حال تعریف و بازتعریف شدن است. در این چارچوب، حکمرانان بین‌المللی (قدرت‌های بزرگ یا عاملان کلیدی مسلط) به دلیل برخورداری از طیف وسیعی از مؤلفه‌های قدرت، ابتکار عمل قابل توجه و بیشترین ظرفیت در همراه‌سازی (اقتنا یا اجبار) سایر بازیگران در اختیار دارند. این حکمرانان، غالباً با اعمال این مؤلفه‌های قدرت، منافع تعریف‌شده خود را در نظام موجود تثبیت و تقویت می‌کنند.

در این دیدگاه، روابط بین‌الملل تلاشی برای نظام‌سازی و نظام‌مند کردن مناسبات کنشگران است که در حوزه‌های مختلف ساختار نهادی‌سازی (ترکیب نظم‌گرایانه نهادسازی و ساختارسازی)، رژیم‌سازی و حقوق‌سازی صورت می‌گیرد و حقوق بین‌الملل ساحت قانونمند کردن این روابط در سطح فراگیر است.

نوآوری اصلی این مقاله طرح سه ضلع مؤثر در قانونمندی نظام‌سازی در سطح فراگیر و چارچوب‌بندی برای درک عمیق‌تر رابطه قدرت و حقوق بین‌الملل است؛ همچنین معرفی دکتترین «حقوق بین‌المللی‌شده» به‌عنوان مفهومی که تشتت میان این اضلاع را در قالب «حقوق بین‌المللی‌شده» تحلیل می‌کند. این مقاله نگاه نظریه نظم‌گرایی را در این موضوع تشریح می‌کند و دکتترین مزبور نیز، امکان تحلیل پیچیده‌تر روابط قدرت - حقوق را فراهم می‌آورد.

نظریه نظم‌گرایی درباره رابطه قدرت و حقوق بین‌الملل

عمده منتقدین، حقوق بین‌الملل را در قیاس با حقوق داخلی و اقتدار حاکمیت ارزیابی می‌کنند؛ درحالی‌که حقوق بین‌الملل یک نظام حقوقی غیرمتمرکز است که در مقایسه با حقوق داخلی محدودیت‌هایی دارد (Morgenthau & Mel, 1948). سیاست بین‌الملل، برخلاف عرصه اقتدار و حقوق در سیاست داخلی، عرصه قدرت و کشمکش است؛ از این رو نظام بین‌المللی بر اساس توزیع توانایی‌ها در میان واحدهای آن (دولت‌ها) تعریف می‌شود و تغییرات در این توزیع، ساختار نظام را تغییر می‌دهد (Waltz, 2010). در واقع، برخلاف حقوق داخلی که از بالا به پایین اعمال می‌شود، حقوق بین‌الملل در سطح افقی و میان کنشگران تدوین و توسعه می‌یابد؛ از این رو کارآمدی آن به شدت به میزان توانایی در همراه‌سازی بازیگران وابسته است.

از این منظر که حکمرانان از ابزارهای قدرت برای همراهی (اقتا و اجبار) بهره می‌برند، نقش بیشتری در نظام‌سازی ایفا می‌کنند، اما این یک رابطه یک‌سویه نیست؛ چراکه با رشد دولت - ملت، اخلاق در سیاست بین‌الملل پررنگ‌تر شده و دولت‌ها موظف به رعایت اصول اخلاقی در روابط خود هستند (McQueen, 2015, p. 840). حقوق بین‌الملل در عین حال که ارزش‌ها و منافع قدرتمندان را ارتقا می‌دهد، به صدای افراد طردشده نیز گوش فرا داده و بستری برای طرح ادعاهای خشونت، بی‌عدالتی و محرومیت‌های اجتماعی فراهم می‌آورد (Koskenniemi, 2018).

هرچند حقوق بین‌الملل در ابتدا به‌عنوان سازه‌ای غربی با ارتباط به استعمار و امپریالیسم غربی در قرن نوزدهم شکل گرفت، اما اکنون به ساختاری جهانی تبدیل شده که تحت تأثیر مشارکت مناطق مختلف، از جمله آسیا، آفریقا و امریکای لاتین است (Alshdaifat, 2017, p. 54). به‌عنوان نمونه، افزایش دادگاه‌ها و مراجع بین‌المللی با گسترش صلاحیتشان، به رشد هنجارهای حقوقی و همکاری‌ها کمک کرده و به تدریج نظم بین‌المللی مبتنی بر قانون را جایگزین نظم مبتنی بر قدرت می‌کند (Shany, 2012, p. 225). در این رویکرد، حقوق بین‌الملل هم می‌تواند در خدمت قدرت باشد و هم آن را محدود یا بازپیکربندی کند؛ رابطه‌ای که فهم نقش آن در جهان را پراهمیت می‌سازد (Steinberg & Zasloff, 2006, p. 64).

حقوق دانان بین‌الملل، قدرت را هم مغایر با برابری و عدالت، و هم برای ضمانت اجرای حقوق، ضروری می‌دانند؛ چراکه بدون قدرت، حقوق بین‌الملل فاقد ضمانت اجراست (Schachter, 1999, p. 200). این امر نشان‌دهنده رابطه متقابل حقوق بین‌الملل و قدرت است؛ حقوق به قدرت برای اجرا، و قدرت به حقوق برای مشروعیت نیازمند است. آنها قدرت را هم مغایر عدالت و هم برای ضمانت اجرای حقوق ضروری می‌دانند (Schachter, 1999, p. 200). کارآمدی حقوق بین‌الملل نیز به کارکرد قدرت وابسته است؛ چنان‌که در مواجهه با سلطه امریکا مشهود است (Fitzpatrick, 2003, p. 429).

با این حال، حقوق بین‌الملل ظرفیت عمل مستقل و به چالش کشیدن قدرت‌های بزرگ را نیز داراست. این ماهیت دوسویه و تنش‌زا، به دو رویکرد متعارض در تبیین جایگاه حقوق بین‌الملل منجر شده است: باور به استقلال کامل آن از قدرت سیاسی، در مقابل دیدگاه واقع‌گرایانه‌ای که بر نقش تعیین‌کننده روابط قدرت تأکید دارد. در واقع، حقوق بین‌الملل بیش از آنکه بر ارزش‌های مطلق استوار باشد، از مناسبات قدرت تأثیر پذیرفته است. این پیوند ساختاری، واقعیتی انکارناپذیر است و نادیده گرفتن آن به درکی ناقص از روابط بین‌الملل منجر می‌شود. با این وجود، همین نظام حقوقی، بستری برای شنیدن صداهای حاشیه‌ای، به چالش کشیدن تفاسیر مسلط و تلاش برای دموکراتیزه کردن نظام بین‌المللی فراهم ساخته است.

نظریه نظم‌گرایی برای ارائه درکی نوین از روابط، طبقه‌بندی متمایز نظم‌گرایانه (orderistic) را ارائه می‌دهد. در این چارچوب، طبقه سطوح (Class of levels) ذیل تنظیم‌گری روابط اجتماعی قرار گرفته که خود به دو دسته تقسیم می‌شود: سطح انحصاری (Exclusive level) که مختص حاکمیت و عرصه اختیار و اعمال اقتدار آن است و سطح فراگیر (Universal level) که هم‌گرایی‌ها و واگرایی‌ها و تعاملات (تضاد، همکاری، تضاد - همکاری) پیچیده میان نظام بین‌المللی دولت‌ها و نیز نظام جدید جهانی بازیگران غیردولتی عصر جهانی شدن است. تفاوت در عاملان (class of agents) و حوزه اقتدار و اختیارات آنها، نظام‌ها را مشخص کرده و باعث تمایز این دو سطح می‌شود.

این نظریه، قدرت‌ها را به‌عنوان حکمرانان در طبقه عاملان تنظیم‌گری، شناسایی کرده است. حکمرانی در ساحت و نظام بین‌الملل، حکمرانی بین‌المللی است که به‌عنوان موتور محرکه و پیش‌ران در تدوین و توسعه حقوق بین‌الملل همراه با سایر دولت‌ملت‌ها می‌شوند و از طریق اجبار و یا اقتناع، فرایند همراه‌سازی را اجرا می‌کنند و یا در برابر مقاومت هم‌افزای دولت‌های دیگر قرار می‌گیرند؛ از این‌رو میان حقوق بین‌الملل و حکمرانی رابطه‌ای پیچیده وجود دارد.

حقوق بین‌الملل در چارچوب نظم‌گرایی، فرایندی پویا و مستمر از قانونمند کردن نظام فراگیر است که در تعامل میان واقعیت عینی اعمال قدرت حکمرانان و ظرفیت همکاری یا مقاومت سایرین و بر اساس تعریف مفهوم نظم و ادراک بازیگران از نظام (مطلوب / نامطلوب) شکل می‌گیرد. در این دیدگاه، حقوق بین‌الملل نه صرفاً بازتاب خواست قدرت‌های مسلط است و نه کاملاً مستقل از مناسبات قدرت، بلکه محصول کنش متقابل میان حکمرانان بین‌المللی (که از ابزار اقتدار برای همراه‌سازی بهره می‌برند) و سایر بازیگران (که با انحای مختلف مقاومت و یا همکاری می‌کنند) است.

قدرت‌ها از حقوق بین‌الملل برای مشروعیت‌بخشی اقدامات خود استفاده می‌کنند و در مواقع نیاز آن را کنار گذاشته یا تغییر می‌دهند؛ از این‌رو جایگاه قدرت در حوزه اقتدار و اختیارات، به‌عنوان واقعیتی در روابط بین‌الملل

در نظر گرفته شده است که بر ایجاد، توسعه، نفی و اعمال حقوق بین‌الملل تأثیر متقابل دارد. در این سیاق، حقوق بین‌الملل، به‌عنوان بخشی از روابط بین‌الملل یا سیاست جهانی، ضمن برخورداری از استقلال و اصول ثابت، از قدرت نیز تأثیرپذیر است.

از منظر نظریهٔ نظم‌گرایی، حکمرانان مظهر گرایش ذاتی بشر به نظم و نظام‌سازی هستند؛ بازیگرانی که به‌واسطهٔ برخورداری از قدرت نظامی، اقتصادی و نهادی، نسبت به «سایرین» ابتکار عمل بیشتری برخوردار بوده و ارادهٔ قاطعی برای تثبیت برتری خود دارند. آنها در فرایند تنظیم‌گری نظام فراگیر، با همراه‌سازی یا مهار سایر بازیگران (دولت‌ها و کنشگران غیردولتی)، ساختار حقوقی و هنجارهای نظام‌های بین‌المللی دولت‌ها و جهانی بازیگران غیردولتی را شکل می‌دهند. نمودار ذیل جایگاه حکمرانان و سایر بازیگران را در این فرایند تنظیم‌گری روابط اجتماعی در سطح فراگیر به تصویر می‌کشد و به درک بهتر این تمایزات کمک می‌کند.

نمودار ۱: جایگاه حکمرانان در تنظیم‌گری روابط اجتماعی در سطح فراگیر (منبع، نگارنده)

طبقهٔ سطوح	طبقهٔ عاملان	طبقهٔ نظام‌ها	طبقهٔ تنظیم‌گری حقوقی
سطح انحصاری: (مربوط به حاکمیت دولتی)	دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی	نظام بین‌الملل دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی	حقوق بین‌الملل (تنظیم روابط و همکاری بین دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی)
	حکمرانان		
سطح فراگیر: (مربوط به فراتر از مرزها)	بازیگران غیردولتی	نظام جهانی بازیگران غیردولتی	حقوق جهانی (تنظیم روابط و همکاری بین بازیگران غیردولتی عصر جهانی شدن)

موضوع تأثیر قدرت بر حقوق بین‌الملل و استفادهٔ ابزاری از آن، به استعمار محدود نشده و همچنان در سازوکارهای مختلف این حوزه مشاهده می‌شود؛ چنان‌که شورای امنیت به‌طور فزاینده‌ای نقش قانون‌گذاری جهانی یافته و جایگاه انحصاری دولت‌ها در تدوین حقوق بین‌الملل را به چالش کشیده است (Talmon, 2005, p. 175). این شورا، علی‌رغم اینکه یکی از نوآوری‌های ارزشمند روابط بین‌الملل و دارای ساختاری کارآمد با نقش مهم در حفظ صلح محسوب می‌شود، اما در حل اختلافات عمدهٔ جهانی موفقیت چندانی نداشته است (Caradon, 1985, p. 3).

ارزیابی آینده‌ی شورای امنیت مستلزم بررسی عملکرد گذشته و علل ناکارآمدی آن است، به‌ویژه با توجه به چالش اخیر در مفهوم صلح و امنیت که پیش‌تر استثنایی بر اصول حقوق بین‌الملل تلقی می‌شد (Gurič, 1958, p. 273). سوءاستفاده از حق وتو، نمونه‌ی بارز این ناکارآمدی است؛ چنان‌که وتوی امریکا در قبال نسل‌کشی اسرائیل علیه فلسطینیان در غزه - علی‌رغم نقض فاحش حقوق بشر و محکومیت اسرائیل در دیوان بین‌المللی دادگستری - اعتبار عملکرد شورای امنیت را مخدوش ساخته است. این موارد نشان می‌دهد که شورا به‌رغم ابزارها و جایگاه حقوقی برجسته، به دلیل موانع ساختاری و سیاسی در تحقق مأموریت اصلی خود، یعنی حفظ صلح و امنیت جهانی ناکام مانده است.

از منظر نظم‌گرایی، عملکرد شورای امنیت بازتاب نقش عاملان کلیدی (اعضای دائم با حق وتو) برای شکل‌دهی به نظام بین‌المللی مطلوب بر اساس منافع ملی خود است. این کشورها از حق وتوی خود - که بر اساس بند ۳ ماده ۲۷ منشور به آنها اعطا شده - برای حفظ نظام موجود یا شکل‌دهی و یا تغییر آن استفاده می‌کنند. این سازوکار اگرچه برای حفظ توازن قدرت طراحی شده، اما به دارندگان آن امکان می‌دهد تا در مواقع تضاد منافع، مانع تحقق رویکردهای مبتنی بر اجرای یکسان حقوق بین‌الملل شود.

همچنین توجهات حقوقی روسیه برای حمله به اوکراین، مشابه استدلال‌های قدرت‌های غربی در مداخلات پیشین تحت عنوان «حقوق جنگ یا حقوق توسط به زور» (jus ad bellum) بوده و نشان‌دهنده‌ی الگوی تکراری استفاده‌ی قدرت‌های امپریالیستی از حقوق بین‌الملل برای مشروعیت‌بخشی به اقداماتشان است (Kotuwal & Tizvala, 2022, p. 710). این نگاه توجیهی به حقوق بین‌الملل، مورد نقد است؛ چنان‌که منتقدان اشاره می‌کنند مداخله‌ی امریکا در «جهان اسلام» علی‌رغم نقض حقوق بین‌الملل، اغلب با استفاده از پوشش محافظ این حقوق برای پیشبرد منافع صورت گرفته است (Chhabra, 2012, p. 389). باور غالب صاحب‌نظران نیز این است که حقوق بین‌الملل ابزاری کلیدی برای اتحادیه‌ی اروپا و کشورهای عضو آن در توسعه‌ی دستور کار داخلی یکپارچگی اروپایی و پیشبرد آن بوده است (White, 2011, p. 133). در این معنا، حقوق بین‌الملل از آغاز تا کنون نقش ابزاری ایفا کرده و از جایگاه اقتدار مستقل به ابزاری برای پیشبرد اهداف قدرت‌های مسلط تبدیل شده است.

البته در تطور تاریخی، عوامل دیگری نیز در تکامل آن نقش داشته‌اند. منافع مشترک کشورها در حوزه‌هایی مانند تجارت، محیط‌زیست و امنیت، ضرورت‌های همکاری بین‌المللی در عصر جهانی شدن و حتی ظهور تدریجی هنجارهای ارزشی مانند حقوق بشر، جملگی در تحول نظام حقوقی بین‌المللی تأثیرگذار بوده‌اند. پدیدار شدن

نهادهای بین‌المللی و رژیم‌های حقوقی فراملی نیز فضاهایی برای تعدیل روابط قدرت ایجاد کرده‌اند. سازوکارهایی مانند رویه‌های الزام‌آور، چون الزام به گزارش‌دهی در معاهدات، نظارت‌های بین‌المللی و حل و فصل اختلافات، قضاوت اجباری، قواعد امره و تعهدات عام‌الشمول و حتی بسترهای مذاکره و حل اختلاف و ابزارهایی چون شرمندسازی از این دسته‌اند. هرچند که اجرای مؤثر هنجارها و قواعد همچنان تحت تأثیر ساختار قدرت موجود در نظام بین‌الملل قرار دارد؛ واقعیتی که در مواردی چون مداخلهٔ بشردوستانه، اعمال عدالت کیفری بین‌المللی و حتی تفسیر مفهوم حاکمیت، آشکارا قابل مشاهده است.

دیدگاه‌های پسااستعماری و پسامدرن، حقوق بین‌الملل را نه واحد و جهانی، بلکه بازتابی از قدرت، نفوذ کشورها و ابزار تحمیل دیدگاه‌های خاص می‌دانند (Carty, 1991). این واقعیت نشان می‌دهد که حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل رابطه‌ای همبسته داشته و تحت تأثیر جهانی شدن، ساختار تک‌قطبی قدرت، به‌ویژه نقش فزایندهٔ بازیگران غیردولتی در عرصه‌های حقوق بشر، محیط‌زیست و اقتصاد جهانی و همچنین مؤلفه‌های نوین قدرت، دگرگون می‌شوند (Higgins, 1999). با وجود این، حقوق بین‌الملل در جایگاهی متزلزل ولی ماندگار میان خواسته‌های قدرت و آرمان‌های عدالت قرار دارد (Krisch, 2005) و در نهایت به‌عنوان یک چتر حقوقی در حل و فصل اختلافات بین‌المللی میان کشورها عمل می‌کند (Udiani et al., 2022).

پذیرش این پیچیدگی‌ها همچنین نشان می‌دهد که امروزه ملی‌گرایی ضداستعماری با فراملی‌گرایی سازگار شده است؛ زیرا استقلال ملی به همکاری بین‌المللی وابستگی دارد (Ribe, 2020). اگرچه نقش تعیین‌کنندهٔ قدرت در حقوق بین‌الملل پذیرفته شده است، اما تأکید بر اهمیت متغیرهای دیگر و ظرفیت کنشگری از طریق حقوق بین‌الملل نیز روبه افزایش است. منتقدان معتقدند که استفاده از چارچوب حقوق بین‌الملل می‌تواند راهی مؤثر برای کنشگری در روابط بین‌الملل باشد. نمونه‌های موفقیت حقوق بین‌الملل در برابر قدرت‌های بزرگ، این امر را تأیید می‌کند؛ از جمله پروندهٔ نیکاراگوئه علیه امریکا: (Nicaragua v. United States, 1986) دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) حمایت امریکا از گروه شورشی (Contras) را نقض تعهدات بین‌المللی تشخیص داد.

پروندهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران: (Anglo-Iranian Oil Co. case, 1952) دیوان بین‌المللی دادگستری با اعلام عدم صلاحیت خود، به‌طور غیرمستقیم ملی کردن صنعت نفت ایران را تأیید کرد.

پروندهٔ ایران علیه امریکا: (Iran v. United States, 2023) دیوان بین‌المللی دادگستری امریکا را به دلیل نقض بخش‌هایی از عهدنامهٔ دوستی ۱۹۵۵ محکوم کرد.

حقوق بین‌الملل در عمل نه آرمان‌شهری اخلاقی بی‌ربط است و نه پوششی قابل سوءاستفاده برای منافع دولت‌ها، بلکه عرصه‌ای برای چالش‌های مداوم و گفت‌وگوهای متضاد است (Onuf, 1990, p. 771). اگرچه

به‌عنوان جنبه‌ای از رقابت هژمونیک درک می‌شود که ادعاهای سیاسی را در قالب حقوق و وظایف قانونی بیان می‌کند (Koskenniemi, 2004, p. 197)، اما به این ترتیب با افزایش حقوقی شدن سیاست بین‌الملل و دادگاه‌های بین‌المللی به‌طور فزاینده‌ای به احترام دولت به حقوق بین‌الملل، اهمیت سیاسی بیشتری می‌یابد (Alter, 2014, p. 15). اگرچه حقوق بین‌الملل در برابر انتقادهایی مبنی بر نامربوط بودن یا ظاهری قابل دست‌کاری برای منافع دولت‌ها آسیب‌پذیر است، اما می‌توان به‌عنوان رویه‌ای استدلالی برای «سیاست‌زدایی» روابط بین‌الملل قلمداد کرد (Aksar, 2011).

از این منظر، رابطه‌ای دوسویه میان حقوق بین‌الملل و سیاست بین‌الملل وجود دارد. حقوق بین‌الملل و نهادهای حقوقی، عناصر حیاتی روابط بین‌الملل محسوب می‌شوند و دانشمندان علوم سیاسی ملزم به شناخت سهم آنها هستند (Arend, 1999). همچنین محققان این حوزه باید مفاهیم متعددی از قدرت - شامل قدرت اجباری (Compulsory)، نهادی (Institutional)، ساختاری (Structural) و تولیدی (Productive) - را برای درک عمیق‌تر عملکرد قدرت در سیاست بین‌الملل به کار گیرند (Barnett & Duvall, 2005, p. 39).

بارنت و دووال (Barnett & Duvall, 2005) با تأکید بر پیوستگی ذاتی قدرت و روابط بین‌الملل، محققان را به بهره‌گیری از این مفاهیم متنوع قدرت فرامی‌خوانند تا از محدودیت‌های رویکردهای تک‌بعدی فراتر روند. آنها معتقدند تمرکز صرف بر قدرت اجباری (توان وادار ساختن)، موجب نادیده گرفتن سایر اشکال مهم قدرت می‌شود؛ ازجمله قدرت نهادی (اثرگذاری از طریق قواعد و نهادها)، قدرت ساختاری (تأثیر ناشی از جایگاه در نظام بین‌الملل) و قدرت تولیدی (شکل‌دهی به هویت‌ها، منافع و درک‌ها). نادیده انگاشتن این ابعاد، تحلیل‌ها را ساده‌انگارانه و درک پویایی‌های جهانی را ناقص می‌کند. بنابراین برای درک بهتر حقوق بین‌الملل، مطالعه سیاست بین‌الملل و عوامل محیطی مؤثر بر تدوین و توسعه آن ضروری است تا بتوان تغییر در روندها و رویه‌های حقوق بین‌الملل یا نحوه استفاده از آن را در پرتو قدرت و هم‌افزایی بازیگران مختلف، به‌درستی درک کرد.

ادراک تاریخ حقوق بین‌الملل به‌عنوان روندی غیرپیوسته که در آن جنگ و آشوب موجب گسست در هنجارها و نهادها شده و تفاسیر تاریخی تحت تأثیر دیدگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک نویسندگان قرار می‌گیرند (Fassbender, 2002, p. 479)، ضروری است. بر این اساس، تاریخ حقوق بین‌الملل مدرن را می‌توان به دوره‌هایی تقسیم کرد که هویت و محتوای هریک، از قدرت مسلط و تفکر سیاسی - حقوقی آن دوران تأثیر پذیرفته است (Grewe, 2013). از این منظر، حقوق بین‌الملل کنونی نیز در حال تغییر (Kemmerer, 2006, p. 729) و متأثر از ظهور قدرت‌های نوظهور (BRICs) است که با چندقطبی کردن ساختار نظام و تغییر توزیع قدرت، سیاست جهانی و قوانین بین‌المللی را دگرگون ساخته و ضرورت تطبیق حقوق بین‌الملل را ایجاب می‌کند.

(Burke, 2015, p. 1). این تحولات ناشی از تغییرات ساختار قدرت و اولویت‌های حاکمیت‌ها، احتمالاً به تنش میان قدرت‌های نوظهور و غربی و در نهایت به گذار به نظمی چندقطبی و چندتمدنی منجر خواهد شد که نیازمند بازنگری در تفسیر حقوق بین‌الملل از منظر فراملی و فراتمدنی است (Onuma, 2010).

درک نقش پیچیده جهان سوم در بازسازی حقوق بین‌الملل و نه تلقی آن به‌عنوان حقوق انحصاری غرب (Baxi, 2006, p. 713)، مستلزم پذیرش این اصل است که حقوق بین‌الملل بر پایه موازنه نیروها شکل می‌گیرد. دگرگونی در سلسله‌مراتب قدرت میان دولت‌ها، مستقیماً بر جایگاه و نفوذ قوانین بین‌المللی تأثیر می‌گذارد؛ از این رو آینده حقوق بین‌الملل و جهان سوم در جهت شکل‌دهی به یک حقوق بین‌المللی ضد هژمونیک، نیازمند بازنگری در استراتژی‌های تعامل جهان سوم از طریق حقوق بین‌الملل است (Rajagopal, 2006, p. 767). با این حال، باید توجه داشت که حقوق بین‌الملل پدیده‌ای پویا و زنده است که با تغییرات روابط قدرت در جامعه بین‌الملل و تحولات نظام قدرت جهانی تکامل می‌یابد. هرگونه دگرگونی در توازن قدرت و ظهور قدرت‌های جدید، می‌تواند الگوهای حقوق بین‌الملل را به چالش کشیده و تغییر دهد؛ واقعیتی که بر کل جامعه بین‌المللی حاکم است.

لزوم حقوق بین‌الملل و گریزناپذیری نقش قدرت در آن، مقولاتی چالش‌برانگیزند که برخی را به توجیه نقش استعمار سوق داده است. از این دیدگاه، استعمار ترکیبی از ظلم و جهانی شدن بوده و در شکل‌گیری حقوق و روابط بین‌الملل کنونی نقش مهمی ایفا کرده است (Starski & Kemmerer, 2017, p. 68-69). این گروه معتقدند حقوق بین‌الملل نه صرفاً محصول استعمار و نه کاملاً در تقابل با آن است؛ رابطه‌ای که در تأثیر استعمار بر مفاهیم حقوقی، مقاومت در برابر آن و تنظیم روابط دولت‌ها و مستعمرات مشهود است (Rovira & Amorosa, 2017, p. 799). بر این اساس، استعمار نه انحرافی اخلاقی، بلکه مرحله‌ای انتقالی در جهانی شدن نظم حقوقی بین‌الملل تلقی می‌شود که علی‌رغم خشونت و تبعیض، شرایط گذار از نظم منطقه‌ای اروپا به نظمی جهانی را فراهم آورد و بازتاب آن همچنان در ساختار حقوق بین‌الملل کنونی دیده می‌شود. این دیدگاه‌ها نشان می‌دهند که چگونه گسترش استعماری با هنجارها و نهادهایی توجیه می‌شد که برتری اروپا را مشروع ساخته و حتی پس از استعمارزدایی نیز بر رشته‌های مختلف تأثیرگذار بودند (Anghie, 2006, p. 739).

از این رو اکثر محققان پسااستعماری دیدگاه‌های افراطی مبنی بر اینکه حقوق بین‌الملل صرفاً قربانی امپریالیسم یا وسیله خدمت به آن است را رد می‌کنند. آنها معتقدند این نظام حقوقی علی‌رغم شواهد همدستی با امپریالیسم، فضایی برای چالش، بحث، پیشرفت بالقوه و تلاش‌های مداوم برای عدالت بیشتر فراهم می‌آورد (Pahuja, 2005, p. 459). در همین راستا، نهادهای پسااستعماری با هدف ایجاد نظم حقوقی جهانی عادلانه‌تر و از طریق پرداختن به میراث استعمار، روایات سنتی حقوق بین‌الملل را به

چالش می‌کشند (Räsila, 2021). تأکید این نهادها بر عدالت، اخلاق و ارزش‌های انسانی، در واقع تلاشی برای تأمین موجودیت و حقوق کشورهای پسااستعماری در برابر قدرت‌های بزرگ‌تر، جلوگیری از تکرار تجربیات تلخ استعماری و مصونیت از استفاده ابزاری قدرت‌ها از حقوق بین‌الملل است. از این منظر، اخلاق و عدالت نه آرمان‌هایی انتزاعی، بلکه ابزاری ضروری و تکیه گاهی حیاتی برای تضمین برابری و امنیت این کشورها در نظام بین‌الملل محسوب می‌شوند.

رویکرد پسااستعماری در حقوق بین‌الملل، این نظام را دارای ظرفیت دوگانه تقویت نابرابری‌ها و درعین‌حال ایجاد فضای مقاومت و تحول می‌داند. در این راستا، رویکرد جهان‌سومی به حقوق بین‌الملل (TWAIL) از دهه ۱۹۸۰ توسط اندیشمندان کشورهای در حال توسعه شکل گرفت تا ماهیت استعماری، اروپامحور و نظم موجود حقوق بین‌الملل - که ابزاری برای حفظ قدرت و نابرابری تلقی می‌شد - را به چالش بکشد. این جنبش انتقادی با هدف شناسایی، نقد و اصلاح ابعاد پسااستعماری حقوق بین‌الملل، در پی شکل‌دهی به نظامی حقوقی چندصدایی و متکثر است (Eslava, 2012, p. 195). TWAIL با به چالش کشیدن وابستگی حقوق بین‌الملل به استعمار و ادعای بی‌طرفی و جهان‌شمولی آن، خواستار بازاندیشی در نظم حقوقی جهانی شده و برخی اعضای آن حتی فراتر از ساختارشکنی، راهبرد بازسازی‌گرایانه را نیز پیگیری کرده‌اند (Yildiz, 2013, p. 253).

بررسی حقوقی قوانین روابط خارجی ۱۰۸ کشور در بیش از دو قرن است که نشان می‌دهد که سنت‌های حقوقی و میراث استعماری تأثیر بسزایی بر انتخاب‌های فعلی داشته است و انحراف از این الگوها نادر است (Cope, 2021, p. 1). در واقع رویکردهای انتقادی مانند پسااستعماری و جهانی‌سوم، در بستر از پیش موجودی قرار گرفته‌اند و ناگزیر از زیست در میراث آن هستند. اما برخی معتقدند که اگرچه استعمار در شکل‌گیری حقوق بین‌الملل نقش اساسی داشته، ولی آثار آن مانند تبعیض و نابرابری همچنان پابرجاست. برای جبران این میراث، بازنگری و اصلاح حقوق بین‌الملل از طریق شناسایی ستم‌ها، سازوکارهای جبرانی و اصلاح ساختاری عادلانه‌تر ضروری است (Bergsmo et al., 2020).

برخلاف رویکردهای سنتی مکاتب پسااستعماری و جهان‌سومی که بر ضرورت جدا شدن حقوق بین‌الملل از بنیان‌های اروپامدار خود و چنددیدگانه‌سازی آن تأکید داشتند، بر ضرورت مرتفع کردن مشکلات ناشی از استعمار از طریق چارچوب‌های موجود در حقوق بین‌المللی تأکید می‌کنند (Rai, 2022, p. 195)؛ به این معنا که با وجود ریشه غربی و استعماری حقوق بین‌الملل، کشورهای پسااستعماری و جهان‌سوم نمی‌توانند آن را کاملاً نادیده بگیرند و باید به دنبال تعامل سازنده و سودمند با آن باشند، حتی اگر آن را دشمن صمیمی خود بدانند (Khan & Rahman, 2021, p. 15)؛ چنان‌که رویکرد TWAIL در دهه ۱۹۹۰، روایت غالب برابری دولت‌ها در حقوق بین‌الملل را به چالش کشید و بر نقش تجربه

استعماری در تداوم نابرابری تأکید کرد. با این حال، این رویکرد حقوق بین‌الملل را ابزاری بالقوه برای رهایی و توانمندسازی کشورهای پسااستعماری می‌داند (Haskell, 2014, p. 383).

درواقع، TWAAIL رویکردی دوسویه به حقوق بین‌الملل استعمارپایه دارد؛ از یک سو، این دیدگاه نشان می‌دهد که حقوق بین‌الملل محصول تاریخ استعماری است و از سوی دیگر، نشان می‌دهد که این قوانین می‌توانند برای مقابله با میراث استعمار و ترویج عدالت و برابری استفاده شوند؛ چنان که در موضوع شبه دولت‌های آفریقایی (quasi-states) که از نظر حقوقی مستقل اما در عمل فاقد ظرفیت حکمرانی مؤثر هستند، حقوق بین‌الملل در این زمینه به نفع کشورهای ضعیف عمل کرده است (Jackson, 1987, p. 519)، و این پدیده را می‌توان به سایر نقاط جهان سوم نیز تعمیم داد. بنابراین نگاه مبتنی بر تأثیر مطلق قدرت بر حقوق بین‌الملل؛ به گونه‌ای که آن را صرفاً تابعی از قدرت بداند، از جامعیت لازم برخوردار نیست.

در مقابل، دیدگاه ارزش‌محور، حقوق بین‌الملل را به دلیل ریشه اروپایی، نیازمند بازنگری و دیدگاه‌های جهانی‌تر می‌داند (Johnston, 1989, p. 3) که باید از مفهوم «دیگری» به «با هم بودن» حرکت کند (Latipulhayat, 2020, p. 43) تا دیدگاه‌های کشورهای غیراروپایی را نیز دربر گیرد (Gathii, 1998, p. 184) و با فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون و جایگزینی نظام اروپامحور به نظامی چند ایدئولوژیک منطبق شود (Hooker, 1972, p. 813). این دیدگاه نیز، از نظر برخی با توجه به واقعیت‌های تاریخی و رابطه قدرت و حقوق، آن را آرمان‌شهری دست‌نیافتنی می‌داند. از نظر آنها جهانی بودن حقوق بین‌الملل علی‌رغم ریشه‌های غربی، یک امکان سیاسی است که باید با واقعیت‌های جهان تطابق یابد (Dupuy, 2005, p. 131)، و آرمان‌شهر هم‌افزایی و مشارکت در تدوین حقوق بین‌الملل هنوز محقق نشده و تحقق آن در آینده نزدیک نیز تضمین شده نیست. این عدم تحقق تا حدی ناشی از کمبود آشنایی با نظام‌های حقوقی غیرغربی و مقاومت کشورهای غربی در پذیرش این ایده است که این حوزه باید بر اساس ارزش‌های غیرغربی نیز بنا شود (Feinerman, 1989, p. 556).

در چارچوب نظریه نظم‌گرایی، پویایی حقوق بین‌الملل در فضای تعامل سه‌گانه میان قدرت‌ها، سایر بازیگران و اصول ثابت پذیرفته شده شکل می‌گیرد؛ اصول ثابت که شامل هنجارها و ارزش‌های مشترک، قواعد آمره، عام‌الشمول، عرف و اصول کلی حقوقی و رضایت است. در واقع، فراگیری واقعی حقوق صرفاً با تأکید بر ارزش‌ها محقق نخواهد شد، بلکه به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از روابط بین‌الملل، نیازمند تأمل و کنشگری فعالانه تمامی بازیگران برای ایجاد تغییر و انطباق با واقعیت‌های گوناگون جهان با در نظر گرفتن اصول ثابت صورت می‌گیرد در نظریه نظم‌گرایی، «حقوق» پدیده‌ای تاریخی - انسان‌شناختی است که از گرایش ذاتی بشر به نظم برمی‌خیزد و بر مبنای تعامل میان قدرت و مقاومت شکل می‌گیرد. این حقوق، در میانه «آنچه هست» - حق تولیدشده در

نسبت کنش قدرت‌ها و مقاومت فعال - و «آنچه باید باشد» - حق غنی‌شده با اخلاق و عدالت - قرار دارد و محصول کنشگری جمعی دولت‌ها و سایر بازیگران در بستر فراگیر است. اگر مقاومت فعال نباشد، «آنچه هست» به تداوم حقوق تحمیلی (نظیر میراث استعماری) می‌انجامد، اما «آنچه باید باشد» ایجاب می‌کند که حقوق بین‌الملل هم مشروعیت عملکردی و هم مشروعیت ارزشی یابد تا ملاحظات عدالت اجتماعی و اخلاقی را نیز تأمین کند.

نمونه بارز این پویایی حقوق بشر است. در واقع، کرامت انسانی اصلی اساسی در حقوق بین‌الملل بشر و حقوق داخلی است، اما سردرگمی ناشی از عدم استفاده و ناهماهنگی در فرمول‌بندی و کاربرد آن مشهود است (O'Mahony, 2012, p. 551)؛ چراکه حقوق بشر حاضر، با اعمال حکمرانی بین‌المللی غربی و در غفلت نمایندگان کنشگری تمدن‌های اسلامی، آفریقایی، چینی و هندی تدوین و توسعه یافته است. این اختلاف که در چارچوب رابطه قدرت و حقوق بین‌الملل معنا می‌یابد، در سایر موضوعات حقوق بین‌الملل نیز قابل مشاهده است.

حقوق بشر، با تأکید بر کرامت انسانی، نمونه بارزی از دوگانه «آنچه هست / باید باشد» تلقی می‌شود. اگرچه این حق در متن حقوق بین‌الملل و قوانین داخلی گنجانده شده، اما برداشت و کاربرد آن - عمدتاً بر اساس الگوی غربی - در بسیاری تمدن‌های غیرغربی دچار ناهماهنگی شده است (O'Mahony, 2012). این شکاف نشان می‌دهد که بدون مشارکت فعال کنشگران متنوع فرهنگی، تفسیرهای متفاوت حقوق بشر همچنان به‌عنوان چالش جدی در بستر قدرت و حقوق باقی می‌ماند.

نظم‌گرایی، اگرچه تدوین و توسعه حقوق بین‌الملل را حاصل مشارکت بازیگران قدرتمند و سایرین می‌داند، اما طبق این چارچوب نظری، اصول ثابت، خود از به‌هم‌پیوستن عناصر قواعد، قوانین و هنجارهای مشترک، نظام بالادستی منسجمی را تشکیل داده‌اند که دارای قدمت تاریخی و ارجحیت اصولی بر سایر داده‌ها و رویدادهای حقوقی است. این نظام بالادست به دلیل نظم درونی و پیوستگی تاریخی خود، از اصالت و مشروعیت بیشتری برخوردار است.

بنابراین آنگاه که این اصول ثابت در برهه‌ای از زمان و با اعمال نفوذ و قدرت حکمرانان در این نهادها و استفاده از سازوکارهای حقوقی نهادها نقض می‌شوند، تحت عنوان دکترین «حقوق بین‌المللی شده» (Internationalized Law) از وجاهت حقوقی کمتری برخوردارند؛ زیرا نظامی که اصول ثابت را شکل داده است، اصالت و ارجحیت بیشتری دارد. به‌عنوان مثال، زمانی که قدرتهای بزرگ از طریق فشار بر کشورها برای محرومیت دسترسی کشورهای خاص به انرژی هسته‌ای و اعمال تحریم‌های گسترده اقدام می‌کنند. اگرچه این اقدامات از طریق سازوکارهای حقوقی نهادها شکل گرفته باشند، اما چون با اصل ثابت و بالادست حق استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای در تناقض قرار دارند، قابلیت نقض داشته و از وجاهت حقوقی متزلزلی برخوردارند به‌طور مثال پس از الحاق کریمه در ۲۰۱۴، شورای امنیت به دلیل وتوی روسیه در مسدودسازی هرگونه

قطعنامه مؤثر ناتوان ماند. این وضعیت نشان می‌دهد که الگوی موجود نظام بین‌المللی، در برابر تضاد میان حقوق مربوط به اصول ثابتی چون (تمامیت ارضی اوکراین) و اعمال قدرت در سازوکارهای نهادهای بین‌المللی چون شورای امنیت (وتوی روسیه) دچار شکاف می‌شود؛ امری که نظریه «حقوق بین‌المللی شده» آن را به مثابه مواجهه هم‌زمان دو نظام حقوقی و سیاسی تبیین می‌کند.

همچنین تحریم‌های هسته‌ای علیه ایران (قطعنامه‌های ۱۷۹۱ و ۱۹۲۹ شورای امنیت، ۲۰۰۷-۲۰۱۰) که در آن از یک سو حق مسلم توسعه صلح‌آمیز انرژی هسته‌ای و از سوی دیگر سازوکار الزام‌آور تحریم‌های بین‌المللی در تضاد قرار گرفته‌اند؛ وضعیتی که دکترین مزبور آن را تلفیق جبری قواعد حقوقی آمره و راهبردهای فشار سیاسی - اقتصادی می‌نامد.

البته مواردی وجود دارد که دو اصل ثابت و پیشینه‌دار با هم تداخل می‌یابند؛ چنان‌که در سال ۲۰۱۰، دیوان بین‌المللی دادگستری اعلام کرد که اعلام استقلال کوزوو مغایر قواعد آمره حقوق بین‌الملل نیست. این رأی در حالی تأیید این استقلال محسوب شد که دو نظام حقوقی (حق تعیین سرنوشت و حقوق سنتی حاکمیت) در تعارض با هم قرار گرفته بودند؛ وضعیتی که به مثابه هم‌زیستی توصیف می‌شود. در اینجا اعمال قدرت برای جداسازی کوزوو، متغیر فرعی در موضوع متداخل محسوب می‌شود و تعارض اصول ثابت و استفاده از قدرت و سازوکارهای نهادی نیست.

این رویکرد تحلیلی، امکان بازگشایی بابی جدید برای شنیده شدن صدای سایر بازیگران و احقاق حق آنها فراهم می‌آورد و زمینه را برای طرح مسئله استفاده از زور و قدرت علیه سایرین توسط قدرت‌ها را مهیا می‌سازد. از این منظر، حقوق بین‌الملل دارای مراتبی است و اگرچه بر اساس کنش و واکنش‌ها و واقعیت‌های موجود شکل می‌گیرد، اما نادیده گرفتن آرمان‌ها و بایدها در آن ممکن نیست. به همین خاطر حقوق بین‌المللی شده عنوانی برای بیان تمایز حقوق بین‌الملل خالص (Pure International Law) از وضعیت حقوقی است که تحت سلطه اعمال قدرت یک‌جانبه حکمرانان به وجود آمده است. این حقوق تنها زمانی قابل تعریف است که بر مبنای احترام به نظام بالادست اصول ثابت و در تعامل متوازن میان همه بازیگران شکل گیرد، نه اینکه قرار گیرد.

این پژوهش گرچه تحلیل اسناد و آرا را پوشش داده، اما نیازمند مطالعات میدانی بیشتر و مطالعات موردی تکمیلی است تا عمق یافته‌ها افزایش یابد. همچنین پیشنهاد می‌شود چارچوب «حقوق بین‌المللی شده» در نظام‌های منطقه‌ای (مانند اتحادیه اروپا) آزمایش و شاخص‌های کمی آن تکمیل گردد.

نتیجه‌گیری

این پژوهش با بهره‌گیری از چارچوب نظری «نظم‌گرایی» به واکاوی رابطه پیچیده و چندوجهی میان قدرت و حقوق بین‌الملل پرداخته است. نظریه نظم‌گرایی، نظم را بنیاد ساختاری هستی و نهادهای فطری در انسان می‌داند

که در بستر فضای شناختی، متأثر از تعامل میان واقعیت عینی و ادراکات ذهنی از آن، تعریف می‌شود و منجر به پذیرش، همکاری یا مقاومت و تلاش برای بازنظام‌سازی در برابر نظام‌های موجود می‌شود.

بر این مبنا، حقوق ساحت قانونمند کردن نظام‌سازی سطح فراگیر (بین‌المللی و جهانی) است. اگرچه قدرت‌های بزرگ به‌عنوان «حکمرانان بین‌المللی» و «عامل کلیدی» نقش بسزایی در تدوین و توسعه آن دارند، اما محتوای نهایی حقوق، بازتابی از تعامل (همکاری، رقابت، تعارض و تضاد - همکاری) پویای میان این تلاش‌های حکمرانان برای اعمال قدرت و کنشگری متقابل سایر بازیگران (شامل پذیرش، تبعیت، مقاومت یا کنشگری فعال) شکل می‌گیرد. سایر بازیگران از طریق سازوکارهایی نظیر مقاومت، همکاری، بازتعریف هنجارها، تأثیرگذاری بر محیط شناختی و ایجاد ائتلاف‌های رقیب یا همسو، درصدد تغییر مسیر تحولات حقوقی و محدود ساختن اعمال قدرت حکمرانان برمی‌آیند.

تحلیل تاریخی نشان می‌دهد که حقوق بین‌الملل همواره در چالش میان «آنچه هست» (بازتاب واقعیت‌های قدرت موجود) و «آنچه باید باشد» (آرمان‌های عدالت و هنجارهای اخلاقی) شکل گرفته است. اگرچه میراث استعماری و منطق قدرت همچنان بر ساختارها و عملکردهای نظام حقوقی تأثیرگذار است، اما نمونه‌های موفق مقاومت حقوقی نظیر آرای دیوان بین‌المللی دادگستری علیه قدرت‌های بزرگ، ظهور جنبش‌های انتقادی مانند رویکردهای جهان سوم (TWAİL) و تدریجی شدن مشارکت تمدن‌های غیرغربی در تدوین هنجارهای بین‌المللی، حاکی از ظرفیت تحول‌آفرینی و بازپیکربندی این نظام است.

بر اساس چارچوب نظم‌گرایی، اصول ثابت و پذیرفته‌شده (شامل هنجارها و ارزش‌های مشترک، قواعد آمره، تعهدات عام‌الشمول، عرف و اصول کلی حقوقی، برابری و رضایت) حقوق بین‌الملل که از به‌هم‌پیوستن عناصر قواعد، قوانین و هنجارهای مشترک نظام بالادستی منسجمی را تشکیل داده‌اند، دارای قدمت تاریخی و ارجحیت اصولی بر سایر رویدادهای حقوقی هستند. در این فرایند، اصول ثابت چارچوبی ایجاد کرده‌اند که قدرت‌های بزرگ را ملزم به رعایت حداقل معیارها کرده و حقوق بین‌الملل را به ابزاری برای افزایش هزینه اقدامات یک‌جانبه و محدود کردن سلطه و بازتعریف هنجارها به نفع اخلاق و عدالت‌خواهی تبدیل کرده است. تخطی از این هنجارها منجر به واکنش‌های دیپلماتیک و کاهش اعتبار بین‌المللی می‌شود.

پژوهش حاضر مفهوم نوآورانه «حقوق بین‌المللی‌شده» را در مقابل حقوق بین‌الملل خالص معرفی می‌کند. هنگامی که اصول ثابت توسط حکمرانان از طریق سازوکارهای نهادی نقض می‌شوند، نتیجه حاصل تحت عنوان حقوق بین‌المللی‌شده از اعتبار حقوقی کمتری برخوردار است و قابلیت نقض دارد. این تمایز مفهومی، سنجهای تحلیلی برای تمیز تصمیمات و اقدامات حقوقی مشروع از اعمالی که صرفاً بازتاب قدرت هستند، فراهم می‌آورد

و امکان بازگشایی بابی جدید برای شنیده شدن صدای سایر بازیگران و طرح مسئله استفاده نامشروع از قدرت توسط حکمرانان را میسر می‌سازد.

این رویکرد تحلیلی پیامدهای عملی مهمی دارد: نخست، بستری مفهومی جدید برای تحلیل‌های دقیق‌تر و عادلانه‌تر از تحولات حقوق بین‌الملل فراهم می‌آورد؛ دوم، کنشگری فعال سایر بازیگران در بستر محیط شناختی و با اتکا به اصول ثابت مورد اجماع را تقویت می‌کند؛ و سوم، مسیری برای محدود کردن اعمال یک‌جانبه قدرت و بازتعریف هنجارها به نفع عدالت‌خواهی ترسیم می‌نماید. از این منظر، اگرچه حقوق بین‌الملل در تنش بین هست‌ها و نیست‌ها، تدوین و توسعه می‌یابد، اما آینده حقوق بین‌الملل خالص در گرو توانایی جامعه بین‌المللی در تقویت اصول ثابت و مقاومت در برابر ابزارسازی حقوق توسط قدرت‌های مسلط است.

تقویت و تعمیق درک از مفهوم «حقوق بین‌المللی شده» و تمایز آن از «حقوق بین‌الملل خالص»، مستلزم انجام مطالعات موردی دقیق‌تر از تعارضات میان عملکرد قدرت‌های مسلط و اصول ثابت حقوق بین‌الملل در چارچوب نظریه نظم‌گرایی است. این مسیر پژوهشی می‌تواند به ارائه تحلیل‌های عملیاتی‌تر و ارائه راهکارهایی برای تقویت وجاهت و کارآمدی حقوق بین‌الملل در مواجهه با چالش‌های ناشی از اعمال قدرت یاری رساند و به‌عنوان پیشنهادی برای تحقیقات آتی مطرح می‌گردد.

- Acharya, A. (2014). *Global International Relations (IR) and Regional Worlds*. *International Studies Quarterly*, 58, 647-659.
- Aksar, Yusuf. International Economic Law, In *Implementing International Economic Law*, 5-49. Leiden: Brill, 2012. <https://doi.org/10.1163/9789004203846-003>.
- Allott, P. (1999). *The Concept of International Law*. *European Journal of International Law*, 10, 31-50.
- Alshdaifat, S. A. (2017). *A visible theme in the history of international law: international or global?* *International Journal of Public Law and Policy*, 6(1),54-77.
- Alter, K. (2014). *The new terrain of international law: Courts, politics, rights*. Princeton University Press.
- Anghie, A. (2006). *The evolution of international law: colonial and postcolonial realities*. *Third World Quarterly*, 27(5),739-753.
- Anghie, A. (2007). *Imperialism, sovereignty and the making of international law* (Vol. 37). Cambridge University Press.
- Arend, A. (1999). *Legal Rules and International Society*.
- Aznagulova, G. & Pashentsev, D. (2023). *Ontological Grounds of International Law*. WISDOM.
- Bantekas, I. & Papastavridis, E. (2013). *1. The nature of international law and the international legal system*. *International Law Concentrate*.
- Barnett, M. & Duvall, R. (2005). *Power in International Politics*. *International Organization*, 59, 39-75.
- Batta, R. (2023). *Dismantling the Panoptical Narrative of the Doctrine of Discovery: A Critical Study of the Symbolic Misrepresentation of First Nations People*. *Literary Voice*, 88-98.
- Baxi, U. (2006). *What may the 'Third World' expect from international law?.* *Third World Quarterly*, 27, 713-725.
- Beard, J. L., & Pahuja, S. (2003). *Divining the Source: Law's Foundation and the Question of Authority*. *Australian Feminist Law Journal*, 19.
- Bergsmo, M., Kaleck, W. & Hlaing, K. Y. (2020). *Colonial wrongs and access to international law*. Torkel Opsahl Academic EPublisher.
- Berman, N. (2011). *Passion and ambivalence: Colonialism, nationalism, and international law* (Vol. 6). Martinus Nijhoff Publishers.

- Burke-White, W. (2015). *Power Shifts in International Law: Structural Realignment and Substantive Pluralism*. *Harvard International Law Journal*, 56, 1-79.
- Butt, D. (2013). *Colonialism and postcolonialism*.
- Caradon, H. (1985). *The Security Council as an Instrument for Peace*. In *Multilateral Negotiation and Mediation* (p. 3-13). Pergamon.
- Carty, A. (1991). *Critical International Law: Recent Trends in the Theory of International Law*. *European Journal of International Law*, 2, 66-96.
- Castanha, T. (2015). *The doctrine of discovery: The legacy and continuing impact of Christian discovery on American Indian populations*. *American Indian Culture and Research Journal*, 39(3).
- Chhabra, A. (2012). *Autumnal Rage: Playing with Islamic Fire*. *University of Pennsylvania Journal of International Law*, 34, 389.
- Cope, K., Verdier, P. & Versteeg, M. (2021). *The Global Evolution of Foreign Relations Law*. *American Journal of International Law*, 116, 1-57.
- Cuddy, B. (2019). *International Law and US Foreign Relations*. Oxford Research Encyclopedia of American History.
- De La Rasilla, I. (2021). *International Law and History: Modern Interfaces* (Vol. 152). Cambridge University Press.
- de Sousa Santos, B. (1995). *Toward a new common sense: Law, science, and politics in the paradigmatic transition* (Vol. 454). New York: Routledge.
- Dupuy, P. (2005). *Some Reflections on Contemporary International Law and the Appeal to Universal Values: A Response to Martti Koskenniemi*. *European Journal of International Law*, 16, 131-137.
- Eide, A. (1974). *VALUE-BASED APPROACH-METHODS AND PROBLEMS IN PEACE RESEARCH*. *International Social Science Journal*, 26(1), 119-133.
- Eslava, L. & Pahuja, S. (2012). *Beyond the (Post) Colonial: TWAIL and the Everyday Life of International Law*, 45, 195-221.
- Fassbender, B. (2002). *Stories of War and Peace On Writing the History of International Law in the 'Third Reich' and After*. *European Journal of International Law*, 13(2), 479-512.
- Feinerman, J. (1989). *The Chinese Challenge to Universality*. *Proceedings of the ASIL Annual Meeting*, 83, 556-558.
- Fitzpatrick, P. (2003). *'Gods would be needed...': American Empire and the Rule of (International) Law*. *Leiden Journal of International Law*, 16, 429-466.
- Gasteyer, S., & Flora, C. (2000). *Modernizing the savage: Colonization and perceptions of*

landscape and lifescape. Sociologia Ruralis, 40, 128-149.

Gathii, J. (1998). *International Law and Eurocentricity. European Journal of International Law*, 9, 184-211.

Gavrilov, V. (2019). *Russian Approaches to International Law by Lauri MÄLKSOO*. Oxford/ New York: Oxford University Press, 2017. xii + 228 p. Paperback: £29.99. *Asian Journal of International Law*, 9, 393-393.

Gibson, L. (2012). *Ethics from the Other Side: Postcolonial, Lay, and Feminist Contributions to Anglican Ethics. Anglican theological review*, 94, 639.

Gismondi, M. D. (2007). *Ethics, liberalism and realism in international relations* (Vol. 61). Routledge.

Goodrich, L. (1958). *The UN Security Council. International Organization*, 12, 273 - 287.

Greenberg, J. (2016). *The Doctrine of Discovery as a Doctrine of Domination. Journal for The Study of Religion, Nature and Culture*, 10, 236-244.

Grewe, Wilhelm G. *The epochs of international law*. Walter de Gruyter, 2013.

Haokip, P., M. M. & Haokip, D. (2022). *Effects of the Doctrine of Discovery: A Strive to Build Sustainable and Peaceful Communities in North East India*. ECS Transactions.

Haskell, J. (2014). *TRAIL-ing TWAIL: Arguments and Blind Spots in Third World Approaches to International Law. Canadian Journal of Law & Jurisprudence*, 27, 383-414.

Higgins, D. (1999). *International Law in a Changing International System. Cambridge Law Journal*, 58, 78-95.

Hoffmann, S. (1961). *International Systems and International Law. World Politics*, 14, 205-237.

Hooker, M. (1972). *The Future of Law in a Multicultural World . By Adda B. Bozeman*. [Princeton, New Jersey: Princeton University Press: London: Oxford University Press. 1971. xvii and 229 p. £3.15.]. *International and Comparative Law Quarterly*, 21, 813-814.

Ikejiaku, B. (2014). *International Law is Western Made Global Law: The Perception of Third-World Category. African Journal of Legal Studies*, 6, 337-356.

Jabyn, M. (2017). *Reflections on Boaventura de Sousa Santos's Toward a New Legal Common Sense: Law, Globalization and Emancipation, 2nd edn-Reviews on Boaventura de Sousa Santos, Toward a New Common Sense: Law, Science and Politics in the Paradigmatic Transition (New York: Routledge, 1995). International Journal of Law in Context*, 13(4), 570-573.

Jackson, R. (1987). *Quasi-states, dual regimes, and neoclassical theory: International jurisprudence and the Third World. International Organization*, 41, 519-549.

- Jacobs, D. (2006). *What Is an International Rule of Law*. *Harvard Journal of Law and Public Policy*, 30, 3.
- Johnston, D. (1989). *Functionalism in the Theory of International Law*. *Canadian Yearbook of international Law/Annuaire canadien de droit international*, 26, 3-60.
- Jumarang, B. K. (2011). *Realism and Liberalism in International Relations*. E-International Relations.
- Kahn, P. W. (2000). *Speaking law to power: popular sovereignty, human rights, and the new international order*. *Chi. J. Int'l. L.*, 1, 1.
- Kemmerer, A. (2006). *Conference Report - Global Fragmentations: A Note on the Biennial Conference of the European Society of International Law (Paris, la Sorbonne, 18 - 20 May 2006)*. *German Law Journal*, 7, 729-733.
- Khan, B., & Rahman, M. (2021). *Glimpses of international law discourse*. 15-25.
- Koskeniemi, M. (2004). *International law and hegemony: a reconfiguration*. *Cambridge Review of International Affairs*, 17(2), 197-218.
- Koskeniemi, M. (2018). 2. *What is International Law For?*. *International Law*.
- Krasner, S. (2002). *Realist Views of International Law*. *Proceedings of the ASIL Annual Meeting*, 96, 265-268.
- Krisch, N. (2005). *International law in times of hegemony: unequal power and the shaping of the international legal order*. *European Journal of International Law*, 16(3), 369-408.
- Kumm, M. (2004). *The Legitimacy of International Law: A Constitutionalist Framework of Analysis*. *European Journal of International Law*, 15, 907-931.
- Latipulhayat, A. (2020). *New Face of International Law From Western to Global Construct*, 07, 43-63.
- Lee, H. E., & Lee, S. (2018). *Positivism in International Law: State Sovereignty, Self-Determination, and Alternative Perspectives*. In *Asian Yearbook of International Law*, Volume 16 (2010) (p. 1-24). Brill Nijhoff.
- Mälksoo, L. (2019). *Civilizational Diversity as Challenge to the (False) Universality of International Law*. *Asian Journal of International Law*, 9, 155-164.
- Matsumoto, F. (2019). *The End of the History of Liberalism and the Last Transcivilizational Man? Onuma's Attempt to Define a New International Law*. *Asian Journal of International Law*, 9, 185-193.
- McNeil, K. (2015). *The Doctrine of Discovery Reconsidered: Reflecting on Discovering Indigenous Lands: The Doctrine of Discovery in the English Colonies*.

- McQueen, A. (2015). *On Hans J. Morgenthau's The Twilight of International Morality*. *Ethics*, 125(3), 840-842.
- Mignolo, W. (2003). *The darker side of the Renaissance: Literacy, territoriality, and colonization*. University of Michigan Press.
- Mignolo, W. D. & Walsh, C. E. (2018). *On decoloniality: Concepts, analytics, praxis*. Duke University Press.
- Miller, R. & Hobbs, H. (2023). *Unraveling the International Law of Colonialism: Lessons from Australia and the United States*. SSRN Electronic Journal.
- Monte, I. (2016). *The Pen is Mightier than the H-Bomb*. *Interventions*, 18, 669-686.
- Morgenthau, H. & Nations, P. A. (1948). *The struggle for power and peace*. Nova York, Alfred Kopf.
- Morgenthau, H. J. (1973). *Politics among nations*.
- Ndlovu-Gatsheni, S. J. (2014). *Global coloniality and the challenges of creating African futures*. *The Strategic Review for Southern Africa*, 36(2).
- O'Casey, E. (2011). *Ethics and International Relations. Politics, Religion & Ideology*, 12, 113-114.
- O'Mahony, C. (2012). *There is no such thing as a right to dignity*. *International Journal of Constitutional Law*, 10, 551-574.
- Onuf, N. (1990). *From Apology to Utopia: The Structure of International Legal Argument*. By Martti Koskenniemi. Helsinki: Lakimiesliiton Kustannus, Finnish Lawyers' Publishing Company, 1989. Pp. xxvi, 550. Index. FIM 275. *American Journal of International Law*, 84(3), 771-775.
- Onuma Yasuaki (2010). *A transcivilizational perspective on international law: Questioning prevalent cognitive frameworks in the emerging multi-polar and multi-civilizational world of the twenty-first century* (Vol. 342). Martinus Nijhoff Publishers.
- Onuma Yasuaki. (2014). *Multi-Civilizational International Law in the Multi-Centric 21st Century World: Transformation of West-Centric to Global International Law as Seen from a Trans-Civilizational Perspective*. In *The Roots of International Law/Les fondements du droit international* (p. 597-640).by Brill Nijhoff
- Onyishi, A. & Okou, F. (2017). *THE CRISES IN THE THEORY OF LAW: MUNICIPAL, INTERNATIONAL LAW AND THE SOVEREIGNTY OF THE MODERN STATES*, 2, 83-90.
- Pagden, A. (2003). *Human Rights, Natural Rights, And Europe's Imperial Legacy*. *Political Theory*, 31, 171-199.

- Pahuja, S. (2005). *The postcoloniality of international law*. *Harvard International Law Journal*, 46, 459-470.
- Quijano, A. (2007). *COLONIALITY AND MODERNITY/RATIONALITY*. *Cultural Studies*, 21, 168-178.
- Quijano, A. & Ennis, M. (2000). *Coloniality of Power, Eurocentrism, and Latin America*. *Nepantla: Views from South*, 1, 533-580.
- Rai, H. (2022). *Colonial Wrongs and Access to International Law* edited by Morten BERGSMO, Wolfgang KALECK, and Kyaw Yin HLAING. Brussels: Torkel Opsahl Academic EPublisher, 2020, xxx + 622 pp. Hardcover: £34.76. doi: unknown. *Asian Journal of International Law*, 13, 195-196.
- Rajagopal, B. (2003). *International law from below: Development, social movements and third world resistance*. Cambridge University Press.
- Rajagopal, B. (2006). *Counter-hegemonic International Law: rethinking human rights and development as a Third World strategy*. *Third World Quarterly*, 27, 767-783.
- Riebe, L. (2020). *Worldmaking after empire: the rise and fall of self-determination*.
- Rietzler, K. (2016). *Counter-imperial orientalism: Friedrich Berber and the politics of international law in Germany and India, 1920s–1960s**. *Journal of Global History*, 11, 113 - 134.
- Ringmar, E. (1995). *The relevance of international law: a Hegelian interpretation of a peculiar seventeenth-century preoccupation*. *Review of International Studies*, 21, 87-103.
- Rovira, M. & Amorosa, P. (2017). *Introduction*. *Leiden Journal of International Law*, 30, 799 - 800.
- Ruskola, T. (2016). *China in the Age of the World Picture*.
- Schachter, O. (1999). *The Role of Power in International Law*. *Proceedings of the ASIL Annual Meeting*, 93, 200-205.
- Schreuer, C. (1993). *The Waning of the Sovereign State: Towards a New Paradigm for International-Law?* *European Journal of International Law*, 4, 447-471.
- Scobbie, I. (2013). *Redefining European Tradition*. *Proceedings of the ASIL Annual Meeting*, 107, 382 - 385.
- Scott, S. (1994). *International Law as Ideology: Theorizing the Relationship between International Law and International Politics*. *European Journal of International Law*, 5, 313-325.
- Shany, Y. (2012). *Assessing the Effectiveness of International Courts: A Goal-Based Approach*. *American Journal of International Law*, 106, 225-270. <https://doi.org/10.5305/amerjintelaw.106.2.0225>.
- Slaughter, A. (1995). *International Law in a World of Liberal States*. *European Journal of International Law*, 6, 503-538.

- Sourgens, F. G. (2006). *Positivism, Humanism, and Hegemony: Sovereignty and Security for Our Time*. *Penn St. Int'l L. Rev*, 25, 433.
- Starski, P., & Kämmerer, J. A. (2017). *Imperial Colonialism in the Genesis of International Law—Anomaly or Time of Transition?* *Journal of the History of International Law/Revue d'histoire du droit international*, 19(1), 50-69.
- Steinberg, R., & Zasloff, J. (2006). *Power and International Law*. *American Journal of International Law*, 100, 64-87.
- Talmon, S. (2005). *The Security Council as World Legislature*. *American Journal of International Law*, 99, 175-193.
- Udiani, M., Mangku, D. & Yuliantini, N. (2022). *HUKUM INTERNASIONAL SEBAGAI SUMBER HUKUM DI DALAM MENYELESAIKAN SENGKETA INTERNASIONAL*. *Ganesha Law Review*.
- von Bernstorff, J. (2019). *The decay of the international rule of law project (1990–2015)*.
- Waltz, K. N. (2010). *Theory of international politics*. Waveland Press.
- Wen-bin, L. (2006). *The Great Power and International Law*. *Journal of Shangqiu Vocational and Technical College*.
- Witte, B. (2011). *Using International Law for the European Union's Domestic Affairs*. 133-156.
- Xie, Y. (2024). *The Function of International Law in Modern International Relations: A Constructivist Perspective*. *Lecture Notes in Education Psychology and Public Media*.
- YILDIZ, E. Ç. (2023). *Postcolonial Approaches to International Human Rights Law: The TWAIL Case*. *Public and Private International Law Bulletin*, 43(1), 353-369.